

پرونده‌ها بررسی و شرح حال کامل مفسدین فی الارض نوشته شود، تا ماهیت کثیف و ضد انسانی سردمداران فساد بیش از پیش، برای ملت ایران آشکار گردد.

مطالبی چند پیرامون برخی از محاکمات و محکومین

ارتشبد نصیری که به مدت پانزده سال در رأس کارهای حساس کشور، از جمله سازمان اطلاعات و امنیت کشور قرار داشت، به کلی منکر شکنجه در زندان‌های رژیم شد. او گفت: من در این یکی دو روز که در زندان شما هستم، پی برده‌ام که قبل از انقلاب زندانیان سیاسی را شکنجه می‌کردند. او به این طریق می‌خواست خود را تبرئه کند؛ ولی چه کسی بود که باور کند، او از همه جریان‌ها بی‌خبر است. او ام‌الفساد و ام‌الخبائث بود. تمام توقیف‌ها و شکنجه‌ها و اعدام‌ها و سر به نیست کردن‌ها به دستور مستقیم ساواک و در رأس آن، نصیری ملعون صورت می‌گرفت. جعفرقلی صدری، رئیس شهربانی کل کشور، هنگامی که او را رو در روی نصیری قرار دادیم، تصریح کرد و گفت: من به مقتضای شغلم که در رأس شهربانی قرار داشتم، تلفن‌های نصیری را گوش می‌کردم. در واقع، یک سیم تلفن او بدون این که معلوم شود، در دفتر کار من بود و من همه جریان‌ها و گفت‌وگوهای تلفنی را گوش می‌کردم. ایشان بودند که فرمان می‌دادند تا مردم را بگیرند و به زندان ببرند و زیر شکنجه قرار دهند. اگر کسی در اثر شکنجه به قتل می‌رسید، جنازه مقتول را یا به پزشکی قانونی می‌دادند و التزام می‌گرفتند که جریان افشا نشود و یا این که مستقیماً به عنوان مجهول الهویه به سالن تشریح بیمارستان‌ها می‌فرستادند و یا دفن می‌کردند. این‌ها مطالبی بود که سپید جعفرقلی صدری در مقابل نصیری به آن اذعان کرد.

با توجه به این موضوع، آیا می‌شد فلان ساواکی جزء را مورد تعقیب و یا حبس و یا اعدام قرار دهیم؟ ولی رئیس ساواک را که از زمان سقوط مصدق به بعد، مصدر حساس‌ترین پست‌های این مملکت بود و از زیر و بم سیاست‌ها و جنایت‌های رژیم، اطلاع عمیق داشت، تبرئه کنیم؟

نصیری را زمانی که قصد فرار داشت، بازداشت کرده بودند. وقتی که درهای زندان دژبان جمشیدیه شکسته شد، تعدادی از این‌ها که به صورت ظاهر در آن زندان بودند، بیرون آمده و قصد فرار داشتند که مردم آن‌ها را بازداشت کردند. نصیری هم در حال فرار بود که دستگیر شد و در حین دستگیری، کتک مفصلی هم از دست مردم نوش جان کرد. البته، مردم می‌خواستند، همان جا او را به درک واصل کنند؛ ولی بعد تصمیم گرفتند که بهتر است او محاکمه شود. نصیری را با پیکر زخمی و سرو صورت خون‌آلود و لت و پار شده، به دادگاه آوردند. البته، روزهای اول، دادگاه به آن صورت منظمی که تصور می‌شود، نبود. همین امر موجب می‌شد که گاهی اوقات، متهمین و مجرمین واقعی، از زندان فرار کنند. از جمله کسانی که در همه کارها دخالت می‌کرد و بازپرس شده بود، ابراهیم یزدی بود که در دولت موقت اول، معاون نخست وزیر و سپس، وزیر امور خارجه شد. او در واقع، همه کاره بود و در هر کاری دخالت می‌نمود. مردم هم از ماهیت او و همفکرانش اطلاع نداشتند. امیر انتظام هم یکی از مهره‌هایی بود که در کارها دخالت می‌کرد؛ البته، نه مثل ابراهیم یزدی.

ابراهیم یزدی در طبقه سوم مدرسه رفاه که من هم در آنجا بودم، نصیری و رحیمی را به محاکمه کشید. آن‌ها با وجود این که می‌دانستند من از طرف امام به عنوان قاضی و حاکم شرع تعیین شده‌ام، به این امر توجه نمی‌کردند، خودشان می‌بریدند و می‌دوختند و در باغ سبز نشان می‌دادند.

تلویزیون هم جریان را ضبط می‌کرد و ما هم نظاره می‌کردیم. سرانجام، کاسه صبرم لبریز شد و مستقیماً خدمت امام رفتم و عرض کردم: ابراهیم یزدی می‌گوید که جزء شورای انقلاب است و نمی‌گذارد من به کارها رسیدگی کنم. او در همه کارها دخالت می‌کند و مانع کار ما می‌شود.

امام فرمود: او جزء شورای انقلاب نیست و زورش هم به تو نمی‌رسد، اگر آمد آنجا، یقه او را بگیر! (سپس امام یقه مرا گرفت و گفت: این جوری) و از پله‌ها به پایین پرت کن، تا بیاید پیش من و من جواب او را می‌دهم.

پس از بیانات امام، من با قدرت تمام به مدرسه رفاه برگشتم و زمام امور را به دست گرفتم و دیگر مجال ندادم که ابراهیم یزدی در کارها دخالت کند. فردای آن شب که نصیری و ناجی و رحیمی و خسروداد اعدام شدند، مهندس بازرگان مصاحبه مطبوعاتی تشکیل داد و با کمال تعجب، اعلام نمود: ما از وضع دادگاه‌های انقلاب، کوچک‌ترین اطلاعی نداریم. این اولین ضربه‌ای بود که از طرف دولت موقت بر پیکر دادگاه‌های انقلاب وارد می‌شد. این در حالی بود که هم سخنگوی دولت، امیر انتظام و هم صباغیان در مدرسه رفاه حضور داشتند و ابراهیم یزدی در کارها مداخله می‌کرد. آن‌ها از اوضاع با خبر بودند. حتی در آن شبی که این چهار نفر به اعدام محکوم شدند، ابراهیم یزدی تا آخر در مدرسه رفاه بود. البته همان طور که گفتم، من می‌خواستم در آن شب تعداد ۲۴ نفر را اعدام کنم. چشم همه آن‌ها را بسته بودیم؛ اما این آقایان، دائماً این پا و آن پا کردند و می‌رفتند و می‌آمدند و من هم خون دل می‌خوردم. این آقایان حتی برای وقت گذرانی و ایجاد فرصت برای جلوگیری از اعدام آن‌ها، کاغذهایی تهیه کرده و گفتند که می‌خواهیم نام متهمین را با خط درشت روی آن بنویسیم و به سینه آن‌ها بچسبانیم، من وضع را ناجور دیدم و

متوجه شدم که ابراهیم یزدی در آنجا حضور ندارد. حس کردم که ممکن است خدمت امام رفته باشد. در همین موقع، از مقرّ امام مرا خواستند. دویدم و خودم را به مدرسه علوی شماره یک که محلّ اقامت امام بود، رساندم. نفس زنان از پله‌ها بالا رفتم و نفسم تنگ شده بود. با کمال تعجب دیدم که آقایان: ابراهیم یزدی و مطهری و دکتر بهشتی و احمد آقا خمینی در خدمت امام هستند. عرض کردم: ای امام! ما حاضر نیستیم به جهنم برویم.

امام فرمود: مگر جهنمی در کار است؟

عرض کردم: بلی، اگر این ۲۴ نفر را اعدام نکنیم، همه ما به جهنم می‌رویم و خلاصه، خیانت به انقلاب است.

امام ما را به بردباری دعوت کرد و فرمودند: تعداد اعدام‌ها امشب چهار یا پنج نفر بیشتر نباشد، بحث شد که نفر پنجم چه کسی باشد. عده‌ای گفتند: سالار جاف و من گفتم: ربیعی، فرمانده نیروی هوایی. سرانجام، ساعت دو بعد از نیمه شب، آن چهار نفر را به پشت بام بردیم و اعدام کردیم.

نعمت‌الله نصیری، اهل سمنان، ارتشبد شاه و رئیس سازمان جهنمی اطلاعات و امنیت کشور، از سال ۱۳۳۱ تا قبل از انقلاب، آتش افروز همه معرکه‌ها و همه کاره شاه در تمام زمینه‌ها و مأمور رسمی سازمان سیا در خاورمیانه بود. او از این رهگذر، ثروت هنگفتی برای خود و اعضای فامیلش تهیه کرده بود. خانه او در نیس فرانسه، معروف بود. او خانه‌ها و کاخ‌های متعدّد دیگری در تهران و اطراف آن و مازندران و سمنان داشت. او توانسته بود با هژیریزدانی، یکی دیگر از مهره‌های کثیف شاه و همچنین، با خانواده «روشن» که بهایی بود، و در سراسر ایران در دامداری و خرید و فروش گوشت، شرکت فعال داشتند، شریک شود.

این خانواده‌ها بهایی و از اهالی «مهدی شهر» فعلی یا «سنگسر» سابق سمنان بودند. هژبر سنگسری و روشن‌ها با نصیری شریک شده بودند تا در همه زمین‌های دامداری و کشاورزی و وارد کردن کارخانه‌های پارچه بافی و کفش و غیره، به طور انحصاری عمل نمایند. آن‌ها از طریق وارد کردن گوشت گوسفند از خارج، ثروت سرسام‌آوری به دست آورده بودند، نصیری در چندین شرکت، در تهران سهام بود و چون نفوذ داشت، با تمام ثروتمندان معاملات نامشروع انجام می‌داد. او بسیار کثیف و زن باز و قمارباز و مشروب‌خوار و زمین‌خوار بود. همه این مطالب را جعفرقلی صدوری، با دلیل و مدرک بیان می‌داشت. پرونده آن‌ها در دادرسی دادگاه انقلاب و در ادارات مربوطه موجود است و می‌توان همه آن‌ها را تدوین و سپس به چاپ رساند.

نصیری برای خشنودی شاه و خانواده او، دست به هر کاری می‌زد. شاه برای سرپوش گذاشتن به جنایات خود و ساواک، یک سال قبل از انقلاب او را از کار برکنار کرده و به عنوان سفیر، به اسلام آباد پاکستان فرستاده بود؛ ولی چه کسی باور می‌کرد که شاه در این کارها خلوص دارد. همه می‌دانستند که این کارها را برای ردگم کردن و گول زدن مردم می‌کند. او در واقع، یک جانی معروف را موقتاً از کار برکنار کرده و جنایتکار دیگری را بر سر کار آورد، شاه با کنار گذاشتن نصیری، سپهبد ناصر مقدم را که جنایتکاری درجه یک بود به جای او گذاشت تا ماهرانه، به اصطلاح، با پنبه سر ببرد. او هم از خانواده مقدم و از هزار فامیل و یکی از پولدارترین افراد کشور بود.

نصیری مسئول مستقیم شکنجه‌ها و کشتارها و قتل عام‌ها بود و دستور یورش به خانه‌های مردم و شکار جوانان در خیابان‌ها را می‌داد. رعب و

وحشتی که او در مدت ریاست خود در میان مردم ایجاد کرده بود، بی سابقه بود. او ریاست کمیته مشترک را نیز به عهده داشت. این کمیته مشترک، متشکل از اکیپ‌های مخصوص ژاندارمری و پلیس و ارتش و ساواک بود. آن‌ها ابتدا، مدارک لازم را برای شکار مسلمانان متعهد جمع‌آوری و سپس در فرصت‌های مناسب با اکیپ‌های مخصوص و ستون‌های منظم، حمله را آغاز می‌کردند. بعضی از مواقع، آنان می‌توانستند به شکار خود دست یابند و برخی مواقع هم ناکام شده و با دادن تلفات و تحمّل خسارات سنگین برمی‌گشتند. عامل مستقیم کشتار در سیاهکل و کشتار گروه بیژن جزنی و آن همه شکنجه و کشتار در زندان قزل قلعه و زندان اوین و باغ مهران و جمشیدیه و پادگان عشرت آباد و سایر مراکز ساواک در سراسر ایران، شخص نصیری بود. او در ارتباط با سیا و سایر مراکز براندازی و جاسوسی در سراسر دنیا، توانسته بود پول کلان و بودجه عظیمی به این کار اختصاص دهد. او در جریان کشتار سران سازمان آزادی‌بخش فلسطین در بیروت دست داشت. او توانسته بود با همکاری سفارت آمریکا و در رأس آن، ریچارد هلمز، رئیس سیا و سفیر ایالات متحده آمریکا در ایران، به اسرار و اطلاعات دولت‌های همسایه ایران دست یافته و در تمام شئون این کشورها دخالت مستقیم داشته باشد.

ریچارد هلمز یکی از مهره‌های اصلی سیای آمریکا بود که در جریان واترگیت و افتضاح معروف نیکسون دخالت داشت. او از طریق استراق سمع در مقرّ دموکرات‌ها، توانسته بود خدمت بزرگی به نیکسون بکند؛ ولی سرانجام آن‌ها نتوانستند بر روی افتضاح سرپوش بگذارند و تشت رسوایی آن‌ها از پشت بام افتاد و نیکسون از ریاست جمهوری ایالات متحده استعفا کرد. نیکسون قبل از آن، هلمز را برای سفارت آمریکا در

ایران تعیین کرده بود. اگر چه هلمز چندین مرتبه برای شهادت، در مقابل کمیته تحقیق سنای آمریکا، به ایالات متحده احضار شد؛ ولی چون عهده‌دار پست مهمی در خاورمیانه بود، او را عزل کردند و او تا مدت‌ها پس از استعفای نیکسون، بر سر کار و مشغول کارشکنی در خاورمیانه بود. در واقع، سفارت آمریکا در تهران، مرکز تصمیم‌گیری سیاست‌های شوم ایالات متحده آمریکا و اسرائیل و سازمان‌های جاسوسی آنها بود. آنها با موساد و میت ترکیه و اعضای سفارت کره جنوبی همکاری نزدیک داشتند و نصیری در همه این زمینه‌ها، یکی از مهره‌های قابل اطمینان سیا و موساد بود.

نصیری حتی، چند بار مسافرت‌های محرمانه به اسرائیل و آمریکا کرد تا بتواند از طریق موساد در خاورمیانه دخالت کرده و مهره‌های شناخته شده را در رأس کارهای حساس منطقه قرار دهد. اعضای عالی‌رتبه سفارتخانه‌های ایران که اکثراً از اعضای ساواک بودند و (متأسفانه تا مدتی هم بر سر کارهایشان بودند)، در تمام کشورها، در اختیار موساد و سیا قرار داشتند. مخصوصاً در کشورهای عربی که موساد نمی‌توانست علناً فعالیت داشته باشد، اعضای سفارت ایران، برای موساد خبرچینی می‌کردند، اطلاعات لازم را در اختیار موساد قرار می‌دادند و نصیری در واقع، فرمانده اصلی این همه جاسوس در کشورهای عربی بود. سفارتخانه‌های ایران به موجب قراردادی که شاه و پاکروان با اسرائیل بسته بودند، در حقیقت لانه‌های جاسوسی موساد بودند و اعضای آنها غالباً با مسافرت‌های خود به تل آویو، همه اطلاعات خود را در اختیار مقامات اسرائیل می‌گذاشتند. پس از جنگ‌های ۱۹۶۷ و ۱۹۷۱، اسرائیل نتوانست در کشورهای آفریقایی جای پای محکمی پیدا کند و اکثر کشورهای

آفریقایی، ارتباط سیاسی خود را با اسرائیل قطع کردند؛ ولی به دستور مستقیم شاه و نصیری، سفارتخانه‌های ایران در سراسر آفریقا، کار موساد را انجام می‌دادند. مقر اصلی همه جاسوسی‌ها در آفریقا، سنگال بود و در سیرالئون و ساحل عاج، ایبجان و آفریقای جنوبی و رودزیا نیز، پایگاه‌های جاسوسی بزرگ درست کرده بودند و اخبار را برای اسرائیل ارسال می‌کردند و سفارت اسرائیل در ایران که اکنون به سفارت فلسطین تبدیل شده است، تمام این مسائل را بررسی و چکیده جریان را به تل آویو گزارش می‌کرد و با روشن شدن چهره واقعی انور سادات و تمایل او به اسرائیل و پس از مسافرت به تل آویو، سفارت ایران در مصر توسعه پیدا کرد و اکثر کارهای جاسوسی در خاورمیانه و آفریقا در آنجا جمع‌بندی و مستقیماً به ایران و به تل آویو گزارش می‌شد. نصیری و ناصر مقدم، از مهره‌های بزرگ سیا در جهان بودند که سیا به وسیله آنها و قبل از آنها به وسیله پاکروان و قبل از او هم به وسیله تیمور بختیار، تمام اغتشاشات را در خاورمیانه رهبری و کنترل می‌کرد و به نفع موساد و سیا و ساواک از آنها بهره‌برداری می‌نمود.

نصیری می‌گفت: من از وجود شکنجه تا به حال اطلاع نداشتم و در این دو روز که در اینجا (مدرسه رفاه) هستم، متوجه شدم که شکنجه در کار بوده است. در حالی که در دوران ریاست نصیری، چیزی که ارزش نداشت، جان مردم بوده، چنان‌که امثال شیخ نصرالله انصاری قزوینی و موسوی زنجانی در زیر شکنجه کشته شدند. نصیری با مستشاران نظامی آمریکا نیز ارتباط مستقیم داشت. او به مقتضای شغلی خود نمی‌توانست در جریان سرکوبی مبارزین بی‌نقش باشد. او در گرفتار کردن و به زندان و تبعید فرستادن علمای اسلام، از جمله، امام خمینی، چه قبل از جریان

کاپیتولاسیون و چه بعد از آن، نقش اساسی ایفا می‌کرد. نابود کردن کانون‌های فعال اسلامی و سوزاندن کتاب‌ها و آتش زدن مدارس دینی و خراب کردن مدرسه فیضیه و کشتار دسته جمعی طلاب علوم دینی در قم و نیز کشتار بیرحمانه پانزدهم خرداد، در سراسر ایران، به دستور مستقیم شاه و ایادی او؛ نصیری و پاکروان و ناصر مقدم و جعفرقلی صدوری و رحیمی و ربیعی و خسروداد صورت می‌گرفت. آن‌ها در صدد بودند که به نفع غربی‌ها، آثار دین و دیانت را در ایران، به کلی از بین ببرند و به جای آن فرهنگ مصرفی غربی و بی‌بندوباری و هرزگی و فحشا را جانشین اسلام و ایمان نمایند. تمامی مظاهر منحط فرهنگ غربی از قبیل: نمایش فیلم‌های سکسی و کاباره‌ها و قمارخانه‌ها و انواع اماکن فحشا و بی‌بندوباری در زمان نصیری و هویدا و امثال این‌ها در ایران رونق گرفت و موجب شده بود که مردم نسبت به سرنوشت خود بی‌علاقه شوند؛ اما این رهبری امام امت بود که تمامی نقشه‌های دستگاه تبهکار را نقش بر آب کرد. و تمام یافته‌های علم و هویدا و نصیری و سایرین را نقش بر آب کرد.

نصیری در شب ۲۴ بهمن ۱۳۵۷، به همراه ناجی و رحیمی و خسروداد، در پشت بام مدرسه رفاه تیرباران شدند.

آقای خسروداد نیز از محکومین شب اول بود. وقتی که او را به پای میز محاکمه کشیدیم، بی‌اندازه از حال رفته و ترس بر او مستولی شده بود. خلاصه، بدحال‌ترین کسی که من در دادگاه با او روبه‌رو شدم، خسروداد بود. او می‌گفت: از من غولی ساخته‌اند و هر غلطی که شاه در این کشور می‌کرد، به نام من قلمداد می‌نمود و ما هم قدرت دفاع از خودمان را نداشتیم.

من گفتم: شما فرمانده هوانیروز بودی و با قدرت فوق‌العاده‌ای که در

اختیار داشتی، دستور دادی مردم قم، اصفهان، شیراز و تهران و جاهای دیگر را قتل عام کنند و این دیگر، یک مسئله فرضی و خیالی نبود. شما مستقیماً فرمان کشتار مردم بی‌گناه را صادر کردی و نمی‌توانی خود را تبرئه کنی.

او می‌گفت: از بالا به من دستور می‌دادند و به من امر می‌کردند؛ البته، در این اواخر، نه تنها شاه؛ بلکه فرح و اشرف و مادر فرح نیز دستور می‌دادند و حالا شاه خیانتکار فرار کرده و من اسیر دست شما هستم. گفتم: این عذر را دادگاه از شما قبول نمی‌کند؛ چون شما مستقیماً دستور قتل عام مردم را داده‌ای.

ایشان گفت: درحمله به‌خانه شریعتمداری در قم، ما مستقیماً و سرخود اقدام نکردیم؛ بلکه با آقای شریعتمداری تماس گرفتیم و ایشان گفتند که شما مجاز می‌باشید طلاب علوم دینی را از خانه ما و اطراف آن اخراج و متفرق کنید. درواقع، ایشان به ما چراغ سبز نشان دادند. من هم به سرلشکر شفاعت گفتم، برود و آن کانون را متلاشی کند؛ ولی همه دستورات از بالا بود.

خلاصه، وقتی که چشم خسرو داد را بستیم و او را نزدیک نصیری نشانیدیم، نصیری از او سؤال کرد: این‌ها می‌خواهند با ما چه کار بکنند؟ خسرو داد گفت: یک مشت کمونیست ظاهر مذهبی می‌خواهند ما را اعدام کنند.

خسرو داد به نظر مردم، بی‌اندازه قلدر جلوه می‌کرد؛ ولی در محکمه، خیلی ترسو و خودش را کاملاً باخته بود. او نمی‌دانست که خربزه خوردن، لرز هم دارد. او برخلاف بیدآبادی، به کلی خود را باخته بود. بیدآبادی می‌گفت: دنیا همین است. ما کشتیم، شما هم باید بکشید. چشم مرا

نبندید. من خودم فرمان آتش می‌دهم؛ ولی کسی به گفته او گوش نکرد؛ هم چشم او را بستند و هم فرمان آتش را یکی دیگر داد.

مطلبی که باید گفته شود، این است که جنازه‌های اعدامی‌ها را به بهشت زهرا راه نمی‌دادند و مردم مانع می‌شدند و می‌گفتند که ارواح شهدای ما ناراحت می‌شوند؛ لذا جنازه‌ها را به پشت کهریزک بردند و در آنجا دفن کردند. بعد از مدتی، خبر آوردند که جنازه‌ها را از آنجا نیز خارج کرده‌اند. مردم عصبانی و شهید داده می‌گفتند: این‌ها کافرند و نباید در این جا و در اراضی مسلمان‌ها دفن شوند. سرانجام، تصمیم گرفته شد که آن‌ها را در دره‌های اطراف دفن کنند و به همین ترتیب هم عمل شد.

یکی دیگر از سردمداران رژیم، سپهبد رحیمی، رئیس شهربانی کل کشور و آتش افروز میدان‌ها و خیابان‌های تهران بود. او را در چهارراه حسن آباد، در حالی که تظاهر می‌کرد یک تاجر است، دستگیر کرده و به شهربانی آورده بودند. روز ۲۱ بهمن، او شهربانی را آماده کرده بود که به خیابان ایران (عین الدوله) حمله کنند. ساعت چهار بعد از ظهر، پس از آن که بختیار اعلام حکومت نظامی کرد، رحیمی تصمیم گرفت به باغ شاه سابق برود و به هوانیروز و کلاه سبزه‌ها دستور حمله بدهد. از شهربانی که خارج می‌شود، بچه‌ها با دوچرخه و موتور او را تعقیب می‌کنند و در میدان حسن آباد او را دستگیر کرده، به مدرسه رفاه می‌آورند. او در محاکمات، اسم شاه را با عظمت یاد می‌کرد و از او تجلیل می‌نمود و می‌گفت: قصد آرام کردن تهران را داریم. مثل این که اصلاً باورش نمی‌شد که کار تمام شده است.

او هم یکی از قلدرهای شاه بود و با زنان هرزه رابطه داشت. او دستور انهدام تهران را داده بود؛ اما امام خمینی با فرمان تاریخی خود، همه

نقشه‌های شوم آنها را نقش بر آب کرد. آنها دیگر نتوانستند بر خود مسلط شوند. دستور قتل عام میدان ژاله (۱۷ شهریور) مستقیماً از طرف رحیمی و خسروداد صادر شده بود. او تعداد زیادی از پرسنل کلاه سبزه‌ها را به شهرستان‌های دیگر نیز اعزام نموده بود. و می‌خواست حمام‌های خون دیگری راه بیندازد تا مقدمات برگشت شاه را فراهم کند. و یکی از افراد مورد اعتماد شاه بود. شاه در حین خروج از ایران، بازوی او را گرفته و گفته بود: به امید تو از ایران می‌روم. و او هم دست شاه را بوسید و گفت: ان شاء الله، تا سه ماه دیگر در ایران خواهید بود.

شاه با تکیه و اعتمادی که به او و خسروداد و ناجی و قره‌باغی و بدره‌ای داشت، از ایران فرار کرد؛ ولی خداوند در میان آنها اختلاف انداخت و با فریاد الله اکبر ملت هم، لرزه بر اندام آنها افتاد که دیگر پس از رفتن شاه، نتوانستند خودشان را جمع و جور کنند.

ناجی یکی دیگر از مهره‌های دستگاه فاسد شاه بود که مستقیماً از طرف شاه به عنوان فرماندار نظامی اصفهان و حومه آن، کشتاری بی سابقه به راه انداخته و به تظاهرات و تحصنات مردم اصیل و شرافتمند و غیور و مبارز اصفهان حمله می‌کرد تا آنها را از مبارزه باز دارد؛ ولی شعله‌های آتش مبارزه در اصفهان، هر روز دامنه بیشتری می‌گرفت. با فرار سربازان و درجه‌داران و حتی افسران، از یادگان‌ها، افسردگی در پرسنل فرمانداری نظامی اصفهان پدیدار شد، به طوری که دیگر نتوانستند بر اوضاع مسلط شوند.

بازارها و مغازه‌ها که بسته می‌شد، ناجی تلاش بی‌گیری به عمل می‌آورد تا آنها را باز کند؛ ولی توفیق کمی پیدا می‌کرد. هر روز کماندوها در اصفهان و حومه، به ویژه در نجف آباد، به مردم بی‌پناه و بی‌دفاع حمله می‌کردند و

آن‌ها را می‌زدند و می‌کشتند؛ ولی مردم دست‌بردار نبودند. شدت درگیری و زد و خورد در زمان حکومت ناجی در اصفهان، در تاریخ اخیر ایران بی‌سابقه بود. به دستور ناجی، جوانان را کشتند و به دختران تجاوز کردند و به بیمارستان‌ها ریختند و مریض‌ها را بردند و شهید کردند. آن‌ها در ادارات اغتشاش به وجود آوردند و روحانیون مبارز را گرفته و در ساواک به زنجیر می‌کشیدند و می‌زدند و شکنجه می‌کردند؛ اما با همه این کارها و علی‌رغم این که تمام راه‌های ورودی اصفهان را در اختیار حکومت نظامی بود، تظاهرات، هر روز شکوفاتر می‌شد و اوج می‌گرفت. مخصوصاً، وقتی که مردم دیدند دستگاه عملاً از تصمیم‌گیری عاجز است، به تظاهرات خیابانی افزودند و کم‌کم حکومت نظامی را بی‌اثر و بی‌خاصیت کردند. با فرار شاه، مبارزه‌ها شور و هیجان استثنایی به خود گرفت. مردم مجسمه‌های شاه را در میادین شهر به پایین کشیدند و عکس‌های شاه و خانواده او را از تمام ادارات جمع‌آوری و پاره کردند. خلاصه، تمام مظاهر شاهنشاهی در ادارات و در سطح شهر اصفهان پاکسازی شد و قبل از سقوط رژیم، اصفهان به دست رزمندگان و مردم اصفهان افتاد، در قیام مردم اصفهان و حومه تعدادی از کماندوها به دست مردم افتادند و کشته شدند. و خود مردم، ناجی فرماندار نظامی را گرفته تسلیم دادگاه کردند.

ناجی به خاطر آن همه فجایع و کشتار که در اصفهان به راه انداخته بود، در محکمه عاجز و درمانده شده بود و نمی‌توانست از خود دفاع کند. او در اولین ملاقات خویش با من، سلام غلیظی به لهجه اصفهانی کرد و ضمن عذرخواهی، گفت که همه دستورات را شاه صادر می‌کرد؛ اما او نتوانست در مورد کشتار پس از فرار شاه، جواب قانع‌کننده‌ای بدهد و لذا محکوم به اعدام شد. او جزء اولین اعدامی‌ها بود و هیچ‌گونه وصیتی یا

نامه‌ای از خود به یادگار گذاشت و حتی در آخرین لحظات، نه نماز خواند و نه استغفار کرد.

یکی دیگر از سردمداران رژیم فاسد، سرتیپ یزدگردی، فرماندار نظامی مشهد بود. او در طول برقراری حکومت نظامی در مشهد، دستور حمله به بیمارستان‌ها و مسافرخانه‌ها و مراکز تجمع و تظاهرات در میادین و خیابان‌ها حتی حرم مطهر حضرت رضا و مسجد گوهرشاد را صادر کرده بود. به دستور مستقیم یزدگردی، هزاران نفر مجروح شدند و صدها نفر به شهادت رسیدند. یزدگردی، نه تنها از جنایاتی که مرتکب شده بود، شرمنده نبود؛ بلکه با کمال وقاحت در محکمه مدعی شده بود که او بر حق است و اصلاً دادگاه و اعضای آن را به رسمیت نمی‌شناسند. او مرتباً به اطراف خود، به طور مرموزانه نگاه می‌کرد و قصدش هم این بود که اسلحه یکی از جوانان مسلح را بگیرد و احیاناً کلیه اعضای دادگاه را ترور کند؛ ولی با وجود هوشیاری بچه‌ها، او در داخل دادگاه، موفق به این کار نشد. وقتی که او را از دادگاه، بیرون بردند، او به بهانه خوردن چای (چون چای زیاد می‌خورد) و درخواست ناخن‌گیر، توانسته بود پاسداری را فریب داده و اسلحه را از دست او بگیرد؛ ولی قبل از آن که بتواند به اسلحه مسلط شود، یکی دیگر از جوانان با اسلحه خود به زانوی او شلیک می‌کند و او را از پا در می‌آورد. فردای آن روز، وقتی که عکس اعدامی‌ها را منتشر کردند، عکس یزدگردی در میان آن‌ها نبود و علت آن نیز همین بود که گفتیم.

یزدگردی می‌گفت: من بامنزل آقای قمی در ارتباط بودم و محمود، پسر آقای قمی، هم مرتب با من در ارتباط بود و تمامی جریان‌های فرمانداری نظامی را با او در میان می‌گذاشتم و اگر آقا از من می‌خواستند که دست از این کار بردارم، حتماً قبول می‌کردم.

من گفتم: آیا این همه فریاد ملت ایران و مردم رنج کشیده مشهد و حومه در تو اثری نداشت! اما خواسته آقا می توانست موثر باشد؟ این نمی تواند مورد قبول قرار گیرد.

علمای مشهد از ترس این جلاد خون آشام به بیمارستان پناه برده و در آنجا متحصّن شده بودند، از جمله کسانی که در تحصّن شرکت داشتند، عبارت بودند از: آقای خامنه‌ای؛ اخوان مرعشی؛ آقای هاشمی نژاد و آقای طبرسی و حاج شیخ غلامحسین جهرمی و شیخ علی تهرانی و غیره. آقای شیرازی و آقای قمی نیز مردم را به تحصّن دعوت می کردند. خون در خیابان‌های مشهد جاری شده بود. افراد حکومت نظامی، تعدادی از جوان‌ها را گرفته و با باتوم به آنها تجاوز کرده بودند و جراید هم نوشتند و تعداد بسیاری را نیز به شهادت رسانده بودند. حتی کسانی که به حرم پناهنده شده بودند، از حمله مأمورین حکومت نظامی در امان نماندند. تعدادی از مسافرین و زوار نیز جان خود را از دست دادند. از طرف دیگر، علما و متحصّنین در این اوضاع و احوال، توانسته بودند مقادیری اسلحه و مهمّات جمع آوری کنند تا در صورت لزوم با دژخیمان به مقابله برخیزند. سرانجام، روز ۲۲ بهمن فرا رسید و یزدگردی را دستگیر کرده و به تهران آوردند تا به جزای عمل خود برسد. من در اثنای محاکمه، برای حصول اطمینان و اجرای عدالت، از اخوان مرعشی و تنی چند از علما در مورد یزدگردی سؤال‌هایی کردم. همگی آنها به من گفتند که او یکی از جلادان روزگار است و نباید بی کیفر گذاشته شود.

در پاسخ این سؤال که چرا او و امثال او این جنایات را مرتکب می شدند، باید گفت که تربیت آنها در نظام شاهنشاهی به گونه‌ای بود که روی مردم، به ویژه توده‌های محروم هیچ حساب نمی کردند. زرق و برق

دربار شاه، چشمان آنها را کور کرده بود و دست از رویه شیطانی خود بر نمی داشتند. اگر آنها مختصر مطالعه ای داشتند، پی به این حقیقت می بردند که سرانجام، آنچه که ماندنی و پایرجاست، ملت است و آنچه که فانی و باطل است، همان دربار و دودمان پهلوی است. آنها اگر می دانستند و فهمیده بودند مانند حرّ بن یزید ریاحی توبه می کردند و به طرف ملت می آمدند.

محمود جعفریان، رئیس سازمان رادیو و تلویزیون، پرسنل انتظامی، شهربانی و ژاندارمری را به جان مردم می انداخت. او در نطق خود در تبریز، به طور مستقیم امام امت را مورد حمله قرار داد و روحانیت را آلت دست اجانب و آنارشیزست معرفی می نمود.

محمود جعفریان که یکی از مهره های جاه طلب دستگاه خودکامه بود، در دادگاه می گفت: من تا سال ۱۳۳۹ یک کمونیست بودم؛ ولی پس از انقلاب شاه به آن گرویدم. بعدها معلوم شد که انقلاب شاه و ملت، فقط برای گول زدن مردم است، نه برای رفاه و آسایش توده های مستضعف. او حرف های زیادی در دفاع از خود می زد، ولی قابل قبول دادگاه نبود. او از شاه و فرح انتقاد می کرد و می گفت که اکثر کارهای انجام شده به دستور مستقیم آنها بوده است؛ ولی دادگاه جعفریان را مسئول کارهای خویش می دانست و نمی توانست او را تبرئه کند؛ لذا محکوم به اعدام شد.

محاكمه و اعدام امیرعباس هویدا

یکی از بزرگترین مهره ها و عوامل فساد دستگاه پهلوی، آقای امیرعباس هویدا بود. او پس از اعدام انقلابی منصور، بر سر کار آمد و به مدت نزدیک به سیزده سال، نخست وزیر شاه بود. او را به دستور از هاری ظاهراً به

زندان دژبان انداختند؛ ولی در واقع، آنجا هتلی بود که دسته جمعی خوش گذرانی می کردند.

همه دفاعیات هویدا در دادگاه، در این خلاصه می شد که می گفت: من یک مهره کوچک در سیستم بودم و این سیستم بود که حکومت می کرد؛ نه من و نه افراد. او همه اتهامات را رد می کرد و می گفت: این ساواک بود که کشور را اداره می کرد و من در صورت ظاهر نخست وزیر بودم و در واقع، از جریان های کشور اطلاع صحیحی نداشتم. او شاه و آمریکا را مسئول اعزام ارتش به ظفار و عمان عنوان و خودش را تبرئه می کرد و می گفت: من پس از گذشت چند ماه، از جریان مطلع شدم.

به هویدا گفتم: پس چرا استعفا ندادید؟

گفت: اختیار در دست ما نبود.

گفتم: این همه به خارج مسافرت می کردید، چرا تصمیم نگرفتید در آنجا بمانید و صدای اعتراض خود را بلند کنید و جزء مخالفین دولت باشید؟

او می گفت: مردم ما را قبول نداشتند. او می گفت: سفرهایم به چین و سنگال و اروپا و آمریکا به دستور آمریکا و شاه بود و تعمیر مقبره سید علی محمد باب و میرزا حسین علی بها و عباس افندی در حیف و عکا نیز به دستور شاه بود و به دستور او بود که من پرده های قالی گرانقیمت را وقف آنجا کردم.

هویدا تصور می کرد که ما او را به عنوان یک نفر بهایی و یا بابی محاکمه می کنیم. به همین دلیل چندین بار به وی تذکر دادم که این طور نیست. من به او گفتم که شاه هر چه بود؛ ولی بهایی نبود که دستور دهد به مقبره حیف و عکا فرش وقف کنی. او مسئولیت همه کشتارهای بیرحمانه از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ به بعد را به عهده شاه می دانست و همه تقصیرها را به گردن او

می گذاشت. هویدا حاضر به قبول این موضوع نبود که این همه ضربه، بر پیکر سیاست و اقتصاد و فرهنگ این کشور در طول مدت سیزده سال نخست وزیری وی، از ناحیه او وارد شده است.

او فرزند عین‌الملک هویدا، از بابی‌های کاشان بود. پدر او چون زبان خارجی را خوب تکلم می‌کرد، ابتدا در اتاق بازرگانی دوره رضاخان مشغول کار شد و سپس، عهده‌دار سفارت در لبنان و سوریه و ترکیه گردید. او در مسافرت‌های مکرر به حجاز، در تخریب مقبره‌های ائمه چهارگانه در مدینه (که به دست وهابی‌ها در حجاز صورت گرفت)، دخالت داشت. او می‌خواست بدین وسیله اختلاف میان شیعه و سنی را تشدید کند تا بتواند مسلک بهائیت را در همه جا نشر دهد. خود هویدا هم مروج این مسلک در ترکیه بود. به همین دلیل چند بار مورد اعتراض دولت ترکیه قرار گرفت و سرانجام اخراج شد، عین‌الملک در راه حجاز، به دست افراد مسلح کشته شد و جنازه او را به لبنان و سوریه بردند؛ ولی مردم نمی‌گذاشتند که جنازه او در قبرستان مسلمان‌ها و در کنار مقبره زینب کبری در شام دفن شود. در نهایت او را به بیت‌المقدس برده و در قبرستان یهودیان الخلیل دفن کردند. هویدا هم در دادگاه به این امر اعتراف می‌کرد.

یکی از پر دردسرتترین و جنجالی‌ترین محاکمات ما، همان محاکمه هویدا بود. ما در دادگاه مرتباً با کارشکنی‌های دولت موقت بازرگان روبه‌رو بودیم؛ زیرا اعضای این دولت تقریباً با اعدام هویدا مخالف بودند. یدالله سبحانی می‌گفت: اگر خلیجی هویدا را اعدام کند، نخست‌وزیر کسی در ایران امری عادی خواهد شد و ممکن است پس از شکست انقلاب، ما را هم بکشند.

بازرگان سرسختانه با اعدام هویدا مخالفت می‌کرد و برای جلوگیری از اعدام، سخت در تلاش بود. به من می‌گفت: شما نباید هویدا را اعدام کنید؛ چون می‌گویند که او هم در سازمان ملل و اروپا، طرفداران زیادی دارد و این را امام هم می‌گوید.

من این موضوع را از امام پرسیدم و ایشان فرمود: من چنین مطلبی را نگفته‌ام. «خانم انشاء» هم که یکی از بستگان هویدا بود و به عنوان دکتر خصوصی او به زندان می‌آمد، در ملاقات با هویدا، او را از جریان‌ها با اطلاع می‌کرد.

هویدا در مدرسه رفاه، از شرایط استثنایی برخوردار بود؛ او را در یک اتاق خصوصی و دارای رادیو و تلویزیون نگهداری می‌کردند و اعضای دولت موقت مرتباً با او ملاقات می‌نمودند؛ ولی پس از انتقال بازداشت شدگان به زندان و بند یک، وضع فرق کرد و دیگر، شرایط استثنایی در کار نبود. برای هر یک از آنها، یک سلول اختصاصی در نظر گرفته شد. البته، در سلول‌ها باز بود و آنها باهم رفت و آمد می‌کردند و حالت فوق العاده‌ای وجود نداشت. وقتی که از طرف صلیب سرخ، افرادی برای دیدن وضع زندانیان آمده بودند، آنها را به اتفاق آقای مبشری، وزیر دادگستری دولت موقت و آقای تمدن که به زبان فرانسه مسلط بود، به داخل زندان هدایت کردند. ما فقط به آنها سفارش کرده بودیم که سؤال و جواب باید به زبان فارسی باشد. آنها هم قبول کردند؛ ولی بدان عمل نکردند که مورد اعتراض من قرار گرفت. آقای هویدا از رفتار زندانیان‌ها راضی بود؛ ولی از تنگی سلول‌ها خیلی گله داشت.

من به او گفتم: این سلول‌ها را رژیم شما برای ما ساخته بود؛ ولی بعد از ما نصیب شما شده است و ما نمی‌توانیم برای شما در شرایط فعلی

زندان وسیع تری درست کنیم! افراد زیادی از طرف دولت موقت با هویدا در تماس بودند و ما از دور ناظر جریان بودیم. آنها وعده آزادی به او می دادند؛ ولی من خبر نداشتم و او در دادگاه این مطالب را فاش ساخت. آنها همچنین، چند نفر از بازجوهای ورزیده دادگستری را برای بازجویی هویدا تعیین کرده بودند.

من به چشم خود دیدم که هویدا را در یکی از اتاق‌های بند یک، به اصطلاح، سین جیم می کردند و موضوع دیگر اینکه، مشاهد کردم جیب‌های هویدا پر از مدارک است. من به «رخ صفت» که متصدی حفاظت از بند یک بود، گفتم: برو و هویدا را به کناری بکش و همه مدارک را بررسی کن تا ببینم موضوع چیست.

او هم رفت و همه مدارک را دید و معلوم شد که آن مدارک را همین بازجوهای پیر دادگستری برای او می آوردند و او هم دل خوش کرده بود. اولین جلسه محاکمه هویدا، قبل از فراندوم بود که در اثر فشار دولت موقت تعطیل شد. البته، من متوجه شدم، افرادی را که برای بازجویی هویدا انتخاب کرده بودیم، ورزیده نیستند و در واقع، هویدا در دادگاه، حاکم بازپرس‌ها محکوم شده بودند و این برای من خیلی ناگوار بود. آقای بازرگان و فرزند ایشان، ساعت ۳ بعد از نیمه شب تلفن کردند و اصرار داشتند که از وضعیت دادگاه آگاه شوند و وقتی که متوجه شدند، دادگاه هنوز هویدا را محکوم نکرده است، نفس راحت کشیدند. من همه این جریان‌ها را درک می کردم و می دانستم که آنها به هر ترفندی که باشد، می خواهند هویدا را از دست ما بگیرند. اهمال کاری‌های آقای هادوی و عدم قاطعیت او نیز به آنها کمک می کرد. محاکمات، قبل از فراندوم تغییر رژیم موقتاً تعطیل شد و من به دستور امام به رشت و اردبیل و خلخال و

کیوی و تبریز رفتم. من رأی خودم را در کیوی به صندوق انداختم و از آنجا، ابتدا به اردبیل و سپس به تبریز رفتم و وارد منزل آیت‌الله شهید آقای قاضی طباطبایی شدم. ایشان دل پری از شریعتمداری و استاندار، رحمت‌الله مقدم‌مراغه‌ای داشت. رحمت‌الله هم تلفنی با من تماس گرفت. البته، ظاهراً ابراز خوشحالی می‌کرد و می‌گفت: می‌خواهم به اردبیل و مشکین‌شهر بروم؛ ولی آقای قاضی، راضی نیستند.

من به او گفتم: با این همه مشکلات که در تبریز داری، به چه مناسبت می‌خواهی به اردبیل و مشکین‌شهر بروی.

او جواب قانع‌کننده‌ای نداشت، ولی فردای آن روز، به آنجاها رفت. من از تبریز به میانه و زنجان رفتم و کارهایی در آنجاها داشتم که انجام دادم و بالاخره، به تهران و قم آمدم. در قم خدمت امام رسیدم. چند روزی نگذشته بود که در زندان قصر، پاسداران اعتصاب کردند، آن‌ها رژه می‌رفتند و فریاد می‌زدند: خلخال کیایی؟ دادگاه خلخال ایجاد باید گردد، هویدای لامذهب اعدام باید گردد. سرانجام، به قم آمدند و مصرانه از امام خواستند که مرا به دادگاه برگردانند. امام به من فرمود: شما به حرف بازرگانی‌ها گوش نکن.

ناهار را در قم خوردم و به طرف تهران و زندان قصر حرکت کردم. به مجرد ورود من به قصر، شور و هیجانی به وجود آمد و صدای پایکوبی‌ها در قصر پیچید، آن چنان که هویدا و همپالگی‌هایش شوکه شدند. آن‌ها متوجه شدند که به قول خودشان، خلخال جلالاد، به قصر برگشته است! اما من غیر از درد مستضعفان، درد دیگری نداشتم و صدای ضجه مبارزین در زیر شکنجه‌های جلالدان رژیم که به دستور دولت امیر عباس هویداها انجام می‌گرفت، در گوشم طنین انداز بود و نمی‌توانستم هیچ‌گاه آن را فراموش کنم.

افراد مسلح، قسم خورده بودند که نگذارند من از زندان بیرون بروم و در واقع، همین کار را هم کردند و چند مرتبه که می خواستم برای کارهای ضروری، به خارج از زندان بروم، آنها مانع شدند. خلاصه، ما مشغول کار شدیم و مقدمات محاکمه تعداد زیادی از سرسپردگان رژیم شاه را فراهم کردیم که یکی از آنها هویدا بود. وقتی که من تصمیم گرفتم هویدا را اعدام کنم، قبل از هر کار، به آقای هادوی اخطار کردم که وضع خودش را مشخص کند و به قم و خدمت امام برود؛ چون امام اقدامات او را مفید نمی دانست. به دنبال این اخطار او با ناراحتی از پله های دادگاه پایین رفت و از زندان خارج شد.

او دادستان کل بود، ولی کاری انجام نمی داد و اکثراً در یکی از اتاق های دادگاه می خوابید؛ ولی پس از صدور حکم، آنرا برای اجراء امضا می کرد. او به من اطمینان داشت و می گفت: چون خلخالی مجتهد و متدین است، حکم او هم نافذ است. اگر چه او انسانی خوش نفس و متدین بود، ولی اهل سیاست نبود و از عمق مسائل هم چندان سر در نمی آورد.

من سپس، نامه ای نوشتم و به داخل بند فرستادم. در نامه قید کردم که هویدا را برای پاره ای از توضیحات و سؤال و جواب، به دادگاه بفرستند. آنها نزدیک ظهر بود که هویدا را آوردند. من گفتم: او را در داخل ماشین و در یکی گوشه های حیاط زندان قصر نگاه دارند. ساعت یک بعد از ظهر، زندان خلوت شد و هویدا را برای صرف نهار به یکی از اتاق های دادگاه آوردند. هنگام صرف غذا، من به شوخی به او گفتم: اینجا مشروب زیاد است؛ زیرا شیشه های پر از مشروب را از خانه های طاغوتیان به اینجا آورده اند، آیا میل داری؟

گفت: آقای خلخالی! دست از شوخی بر نمی داری!؟

خلاصه، آن روز غذا که باقالی پلو با شوید بود، تمام شده بود و من نان و پنیر خوردم و سپس، مشغول آماده کردن دادگاه شدم.

خبرنگاران زیادی در داخل دادگاه پرسه می‌زدند و می‌دانستند خبر مهمی است، ولی نمی‌دانستند که کدام یک از مجرمین را می‌خواهیم محاکمه کنیم. محکمه را آماده کرده بودند و تلویزیون مشغول فیلمبرداری بود. نورافکن‌های قوی، دادگاه را روشن کرده بودند. خبرنگاران مرتباً به این طرف و آن طرف می‌رفتند و می‌خواستند بدانند که جریان از چه قرار است و حتی به خود من مراجعه می‌کردند و می‌گفتند:

مثل این که شما آماده‌کار مهمی هستید و تلکس‌های جهان آماده‌خبرگیری می‌باشند.

من به پاسداران گفتم: هرکس که می‌خواهد از در زندان قصر و یا در دادگاه به داخل بیاید، مانعی ندارد؛ ولی از بیرون رفتن آن‌ها جلوگیری نماید.

این دستورات از ساعت دو بعد از ظهر به مرحله اجرا درآمد. چهار یا پنج دستگاه تلفن وجود داشت که می‌شد توسط آن‌ها با خارج تماس برقرار کرد؛ اما من همه تلفن‌ها را قطع و گوشی‌ها را در یخچال گذاشته و در آن را قفل کردم تا کسی نتواند با خارج تماس بگیرد. به ساعت شروع محاکمه که ساعت ۳ بعد از ظهر بود، نزدیک می‌شدیم. عقربه‌های ساعت به کندی حرکت و تماشاچی‌ها با بی‌صبری دقیقه‌شماری می‌کردند. سرانجام، موعد مقرر فرا رسید و هویدا را برای محاکمه آماده کردند. ممکن است پرسیده شود: این همه اقدامات و احتیاط برای چه بود؟

در جواب باید بگویم که ۲۵ روز قبل از محاکمه، در دفتر امام در قم، با مهندس بازرگان (که آقای دکتر یزدی و آقای صباغیان هم همراه او بودند

و برای عرض گزارش خدمت امام آمده بودند)، دست به یقه شدم. او گفت که: من با تو دست نمی دهم. گویا قصد داشت که اگر من دستم را به طرف او دراز کنم، او با من دست ندهد.

من گفتم: مگر من به طرف تو دست دراز کردم که می خواهی با من دست ندهی؟

گفت: شما بی خود و بی جهت افراد و از جمله، هویدا را محاکمه می کنی.

گفتم: من اصلاً تو را قبول ندارم. البته، چند نفر از پرسنل هوانیروز هم در آنجا بودند. آن‌ها بازرگان و همراهانش را با هلی کوپتر به قم آورده بودند.

بالاخره سر و صدا بالا گرفت. او گفت: امام مرا امین می داند و مملکت را به دست من سپرده است.

گفتم: اگر امام تو را امین مال این مملکت می داند، مرا هم امین جان این مردم می داند و جان مردم مهم تر از مال مردم است.

خلاصه، آقای صانعی از اعضای باسابقه دفتر امام، همه ما را دعوت به سکوت کرد و مهندس بازرگان برای ملاقات با امام به اندرون رفت. امام هم جریان را فهمیده بود.

همان طور که قبلاً عرض کردم: تقصیر از خود بازرگان بود. آن‌ها همگی مخالف اعدام هویدا و مقدم بودند. آن‌ها دستور داده بودند برای محاکمه هویدا مسجد زندان قصر را آماده کنند و متین دفتری، نوه دختری مصدق، که به زبان فرانسه تسلط داشت، به عنوان وکیل مدافع هویدا در کنار او قرار گیرد تا شاید از این رهگذر بتواند هویدا را تبرئه کند و یا لااقل به عناوین مختلف و با سیاست بازی بتواند دادگاه را تا ده سال به تاخیر

بیاندازند و هویدا را مانند ذوالفقار علی بوتو، نخست‌وزیر معدوم پاکستان، به مدت دو سال، همچون استخوانی در حلقوم ملت ایران نگاه دارند تا شاید از این ستون به آن ستون، فرجی باشد. آن‌ها شاید با این وقت تلف کردن، می‌خواستند هویدا را فراری بدهند، همان طوری که بختیار را فراری داده بودند. ما هم شش‌دانگ حواسمان جمع بود و نمی‌خواستیم که کلاه سر ما بگذارند. لذا با کمال جدیت، قصدم این بود که تا پایان محاکمه و حتی اعدام هویدا، کسی در خارج از زندان از سرنوشت او مطلع نشود.

هویدا رأس ساعت سه بعد از ظهر، جلوی میز محاکمه قرار گرفت. خبرنگاران که متوجه جریان شده بودند، به طرف تلفن‌ها و در ورودی زندان هجوم بردند، تا خبر را به خارج اطلاع دهند؛ ولی با پیش بینی و اقداماتی که قبلاً شده بود، موفق نشدند. اگر خبر به بیرون، به ویژه به کابینه بازرگان درز می‌کرد، آن‌ها بدون فوت وقت دست به کار می‌شدند و به هر وسیله‌ای که بود جلوی محاکمه را می‌گرفتند. روی همین اصل، این همه سختی کشیدم تا جریان دادگاه به خارج رسوخ نکند. مع الوصف، دیدم که یک فروند هلی‌کوپتر در بالای ساختمان زندان پرواز می‌کند و خیلی پایین و حتی تا نزدیک پنجره‌های دادگاه آمده بود. همه در آن روز شاهد پرواز این هلی‌کوپتر در بالای ساختمان زندان بودند و ما نفهمیدیم که این پرواز برای چه منظوری بوده است. این دومین جلسه محاکمه هویدا بود. او تا می‌توانست از خود دفاع کرد و خلاصه، همه حرف‌های او در حول این محور دور می‌زد که «سیستم تصمیم می‌گرفت و عمل می‌کرد و افراد کاره‌ای نبودند. آن وقت آن رژیم بود و حالا رژیم دیگری برقرار شده است و افراد بی‌تقصیرند».

من گفتم: شما با این کیفیت و مدافعات، حتی شاه را هم تبرئه می‌کنید. ایشان گفت: شاه از همه جریان‌ها باخبر بود. و من روزهای تاسوعا و عاشورای ۵۷ با هلی‌کوپتر تا میدان آزادی و بالای جمعیت پرواز کردم و برگشتم و به شاه گفتم که این حرکت، تظاهرات یک دسته نیست؛ بلکه یک فراندوم است و همه مردم تهران و ایران می‌خواهند که دیگر شما نباشید.

شاه گفت: چاره چیست؟

گفتم: به غیر از رفتن، شما چاره دیگری ندارید. شاه رفت، ولی من بدبخت الآن اسیر دست شما هستم و نمی‌دانم که این تماشاچی‌ها، آیا پاسدارند و یا افراد معمولی؟ گفتم: فرق نمی‌کند، پاسداران مانند ساواکی‌های شما نبوده و نیستند و جزء مردم هستند و مردم معمولی هم در دادگاه هستند.

اینجانب قریب نیم ساعت تا سه ربع صحبت کردم و حرف‌هایم در نوار ضبط است. در صحبت‌هایم تمام کارهای خلاف هویدا را یکی پس از دیگری شمردم و او نتوانست به هیچ یک از آن‌ها پاسخ دهد. سپس گفتم: آقای هویدا! شما می‌گویید سیستم؛ یعنی، سیستم زندان درست کرد و شکنجه‌گاه آفرید و مردم را به منگنه گذاشت و در خیابان‌ها شکار کرد و کشت و نفت را مجانی به اسرائیل داد و دست مستشاران نظامی آمریکا و اسرائیل را در ایران باز گذاشت و مبارزین را پس از اتمام دوره زندان، چندین سال دیگر در زندان نگاه داشت و این همه بی‌بند و باری و فجایع، همه و همه زبر سر سیستم بود و شما سیزده سال تمام حکومت کردید؛ ولی بی‌خبر از همه چیز و همه جا! آیا ممکن است کسی نخست‌وزیر مملکت بشود و بتواند خودش را به این آسانی تبرئه کند؟ یک پاسبان یا

یک سپور و یا یک ساواکی معمولی نمی‌تواند از زیر بار مسئولیت شانه خالی کند تا چه رسد به شما که یگانه‌تاز میدان در ایران بودید. چگونه می‌توانیم این همه خلاف کاری‌ها و لاس زدن‌ها با سیا و سردمداران فساد در اروپا و آمریکا و به هدر دادن و در اختیار آمریکا گذاشتن این همه بودجه و منابع کشور را نادیده بگیریم؟

خلاصه، جرم‌های دیگر او را یکی پس از دیگری، از جمله، ارتباط او را با اسرائیل و تعمیر مقبره‌های عکا و حیفا شمردم. او تقریباً گیج شده بود، مانند کسی که سرسام گرفته باشد. گفت: تکلیفم چیست؟
گفتم: تکلیف این است که آخرین دفاعیات خود را بکنی.

مثل این که متوجه منظورم شد، لذا گفت: من نمی‌گویم بی‌تقصیر بودم، کارهای مفیدی هم کردم. سبک سنگین بکنید. می‌خواهم تاریخ ۲۵ ساله ایران را بنویسم. به من مهلت بدهید تا در فراغت بتوانم تاریخ را بنویسم.
گفتم: بعد از این، تاریخ‌نویس زیاد خواهد بود و سبک سنگین کردیم، جزای شما همان جزای مفسدین فی الارض است. ایشان روی این کلمه، چون غربی بود، توقف کرده و مناقشه می‌کرد.

من گفتم: کسانی که در روی زمین فساد و تباهی را گسترش می‌دهند، جزای آن‌ها مرگ است. پس از شنیدن این سخن او به عجز و لابه افتاد؛ ولی دیگر دیر شده بود.

آقای جنتی و آقای آذری و آقای محمدی گیلانی و دیگران هم به عنوان حکم حضور داشتند. من از همه خواستم که جلسه به هم بخورد. هویدا را از جلسه بیرون برده و از پله‌ها پایین آوردیم و به طرف حیاط مجاور حرکت دادیم. او که متوجه قضیه شده بود، به من گفت: بگویید احمد آقا، فرزند امام بیایند و یا با من تلفنی تماس بگیرند.

گفتم: کار فوق‌العاده‌ای که برای احمد آقا کرده‌اید این بود که بر فرض، دستور دادید برای ایشان و یا همسر امام و یا دختران ایشان گذرنامه صادر کنند؛ این مسئله‌ای نیست که بتواند به شما کمک کند تا تبرئه شوید. هزاران نفر آواره و دربه‌در، درخارج از کشور به سر می‌بردند ولی همسران و فرزندان و پدران و مادران آنها در داخل کشور بودند و نمی‌توانستند گذرنامه بگیرند و حتی زندانیانی بودند که اجازه ملاقات در زندان را با فامیل خود نداشتند و سرانجام، به سرنوشت گروه بیژن جزنی و شیخ نصرت الله انصاری و شیخ عبدالحسین سبحانی دزفولی گرفتار شدند و حالا قبرشان هم معلوم نیست. خلاصه، می‌توانید وصیت کنید.

هویدا در حالی که عرق می‌ریخت، گفت: حضرت خلخالی! من نمی‌گویم مرا اعدام نکنید؛ ولی خواهش می‌کنم به مدت دو ماه اعدام مرا به تأخیر بیاورید. دولت موقت به من وعده داده است.

من گفتم: اصل تفکیک قوای ثلاثه: مقننه و قضاییه و مجریه را دولت موقت هم قبول دارد.

خلاصه هرچه او اصرار کرد، من قبول نکردم و گفتم: وصیت خود را بنویس!

او گفت: حضرت خلخالی! یک میلیارد دلار به شما می‌دهم تا شما این کار را به عقب بیاورید.

گفتم: این‌ها شعر است و من نمی‌توانم در پیشگاه ملت ایران، جوابگوی تأخیر محاکمه و اعدام شما باشم.

هویدا گفت: سلام مرا به مادرم برسانید، و بگویید به دیدن من بیاید؛ چون او علاقه زیادی به من دارد و غیر از من کسی را ندارد.

گفتم: مادران زیادی بودند که گریه می‌کردند، ولی نتوانستند عزیزان

خود را قبل از اعدام ببینند؛ ولی ما هر چه گشتیم تا مادر هویدا را به دیدن پسرش ببریم او در دسترس نبود.

روزگارا است، این که گه عزت دهد گه خوار دارد

چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد

هویدا حاضر به نوشتن وصیت نشد تا شاید دستور اعدام او به تأخیر افتد و همین را فرجه حساب می‌کرد و شاید تصور می‌کرد، دستی از غیب برای نجات او بیرون بیاید؛ ولی چاره‌ای نداشتیم و سرانجام حکم را اجرا کردیم.

پس از آن، من داخل زندان آمدم. افراد مسئول، از جمله «نراقی»، به من گفتند: چه باید بکنیم؟

گفتم: درباره چه چیزی و چه کسی صحبت می‌کنید.

گفتند: درباره هویدا.

گفتم: کار او تمام است و هویدایی دیگر در عالم وجود ندارد.

به دنبال این گفت‌وگو، صدا به همه جا پیچید. آن‌ها تلفن‌ها را وصل کردند و خبر به جهان مخابره شد و مانند بمب در سراسر جهان صدا کرد. وقتی که خبر به مهندس بازرگان و یزدی و صباغیان رسید، آن‌ها مانده بودند که جواب «له بلان»، (وکیل فرانسوی) را چگونه بدهند. گویا آن‌ها وکیل مدافع، از فرانسه خواسته بودند و او در راه بود. وکیل یاد شده، پس از شنیدن خبر، از ترکیه به فرانسه برگشت!

پس از اعدام هویدا، بنا بود جنازه او را ابتدا به پزشکی قانونی و سپس به اطراف کهریزک منتقل و در آنجا به خاک بسپارند؛ ولی موضوع پی‌گیری نشد و ما هم متوجه نشدیم و جنازه او به مدت سه ماه و اندی در پزشکی قانونی ماند. ابراهیم یزدی به دستور بازرگان از یک طرف و یهودی‌ها و

بهایی‌ها و فراماسون‌ها و اسرائیلی‌ها و فرانسوی‌ها از طرف دیگر، دست به دست هم داده و جنازه را در یک تابوت گذاشتند و با ارفرانس به فرانسه فرستادند. در آنجا تعدادی از به اصطلاح، نویسندگان و روشنفکران ماسونی، دور جنازه جمع شدند و هر یک به فراخور استعدادی که داشتند، فحش و ناسزا به دادگاه انقلاب و به من و به رهبر انقلاب دادند و از این طریق، خوش خدمتی خود را به صهیونیسم بین‌الملل نشان دادند. آن‌ها سپس جنازه را با طمطراق به اسرائیل بردند و در فرودگاه لود تل‌آویو، تعدادی از وطن‌فروشان و ساواکی‌ها و اسرائیلی‌های تروریست، به دستور مناخیم بگین، با رژه نظامی و سلام مخصوص و پرچم طاغوتی ایران و آرم شاهنشاهی، تشییع جنازه کرده و آن را به الخلیل بردند و در قبرستان یهودی‌ها و در کنار قبر پدرش دفن نمودند. این نیز یکی دیگر از خدمات به اصطلاح، ارزنده دولت موقت بازرگان به لیبرال‌ها و فراماسون‌ها بود. آن‌ها به هر ترتیب که بود، جنازه یک دژخیم را با دست مسلمان‌نماها از ایران بیرون بردند؛ ولی برای آن همه افرادی که به دست ساواک و مجاهدین کشته می‌شدند، کمترین اهمیتی قائل نبودند. این نحوه حکومت بازرگان، دست غربی‌ها را در ایران باز می‌کرد. خوشبختانه، مردم متوجه اعمال آن‌ها شدند و آن‌ها را یکی پس از دیگری از رده خارج کردند. آقای بازرگان که آن همه از مجاهدین و بنی‌صدر حمایت می‌کرد، بعداً که مجاهدین و پیکاری‌ها علیه اسلام و امت و امام دست به اسلحه بردند، سکوت کرد و از این طریق، بر اعمال بمب‌گزاران و تروریست‌ها صحه گذاشت. آن‌ها اگر درک صحیح اسلامی داشتند، باید پشت سر امام امت ایستاده و از موضع اسلامی و ایمانی و غیرقابل انعطاف امام پشتیبانی می‌کردند.